

۳۰ خرداد ۶۰

شنیدن پژواک صدای مجاهدین

گفت و گو با سعید شاهسوندی - بخش سوم
لطف الله میثمی

درگیری‌های درون زندان برمی‌گردد، تحولات درون جامعه در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب بخصوص آخرین سال قبل از درگیری، یعنی سال ۱۳۵۹ در شکل‌گیری ماجرا بسیار موثر بوده است. بدین معنا که سال ۱۳۵۹ نقش بسیار زیادی در شکل‌گیری ماجرای ۳۰ خرداد و خشونت بار و خونین شدن روند برخوردهای اجتماعی نیروهای مختلف العقیده در جامعه با یکدیگر داشته است.

نکته‌ای که در همین ابتدا لازم است به آن اشاره کنم این است که: چه در وجه حاکمیت جمهوری اسلامی و چه در وجه اپوزیسیون، هر کدام تلاش می‌کنند تنها نیمه‌پنهان خطاهای طرف مقابل را مورد بررسی قرار دهند، یعنی وقتی که هریک از این گرایش‌ها به بررسی قضیه می‌پردازد، ملاحظه می‌کنیم که فقط آن نیمه‌ای را که به ظاهر خودشان برحق و طرف مقابل بر اشتباه و خطا بوده را مدنظر قرار داده و بزرگ می‌کنند ولی نیمه دیگر یعنی مسئولیت و نقش خود را نادیده گرفته و یا بسیار کم‌رنگ جلوه می‌دهند.

تلاش من این است که از این روش دوری جسته، درورای تعلقات و منافع سازمانی، گروهی و حکومتی که خوشبختانه از همه آنها بری هستم، واقع‌بینانه و در واقع تاریخی به بررسی این مسئله بپردازم. این که چه مقدار موفق شوم، به نقد و نظر خوانندگان شما بستگی دارد. واقعیت این است که تا ۳۰ خرداد ۶۰ نزدیک به هفتاد نفر از اعضا و هواداران سازمان مجاهدین در درگیری با گروه‌های فشار که در آن ایام به گروه‌های حزب‌الله و چماق‌دار معروف بودند، کشته شده و

با توجه به نامه مسعود رجوی به اشرف دهقانی که "اگر آیت‌الله خمینی اشاره کند، دومیلیون بسیجی به خیابان می‌ریزند و شما را نابود می‌کنند." چرا رجوی درگیری مسلحانه با آیت‌الله خمینی را تکرار کرد؟ آیا شرایط تغییر کرده بود؟ این شرایط چه ویژگی‌هایی داشت؟ و آیا الف: فشار بدنه سازمان به مرکزیت سازمان چنین حرکتی را ایجاد می‌کرد؟ ب: زیاد شدن عده و غده از جمله تیراژ نشریه و حمایت روشنفکران از آنها بود؟ ج: تحلیلی بود که مرکزیت سازمان داشت؟ د: فشار بنی‌صدر و بیروان او و تکیه به حمایت ده‌ونیم میلیون آرا. به عنوان پشتوانه مردمی - بود؟ ه: فشار ترکش خورده‌های انقلاب مانند صاحبان صنایع کمپرادور که پس از انقلاب ملی شده بودند؟ و: تجارت کمپرادور و بانک‌های وابسته که ملی شده بودند؟ فشار و نفوذ شبکه ترانزیت مواد مخدر که هم دولت انقلاب از آن غافل بود و هم نیروهای مبارز و روشنفکران؟ ز: غرور سازمانی و یا غرور فردی؟ ح: افتادن به دامی که از قبل توسط جناح‌های خاصی پهن شده بود و مکانیزم آن؟ ط: نقش نفوذ ارگان‌های اطلاعاتی خارج و داخل در جهت دادن سازمان؟ یا این اوصاف، نقش عوامل یاد شده را در خرداد ۳۰ خرداد ۶۰ چگونه می‌بینید؟ در گفت‌وگوهای پیشین، از ۲۵ خرداد به بعد، به سرعت عبور کردیم. در این فرصت سعی می‌کنم تا آنجا که ممکن است این روزها را با جزئیات بیشتر مطرح نمایم. ریشه‌یابی ۳۰ خرداد ۶۰ نشان می‌دهد که گذشته از پیش‌زمینه‌های تقریباً تاریخی که به نقطه نظرات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و بعد هم به تحولات سال ۱۳۵۴ و

چند صد نفر دیگر نیز مجروح شده‌اند. این رقمی است که به جرأت می‌توان گفت بیش از تمامی کشته‌شدگان کادرهای سازمان مجاهدین خلق ایران در طی دوران هفت سال مبارزه مسلحانه و چریکی با رژیم شاه است و این در شرایطی است که مجاهدین حداقل خودشان را سهیم و دخیل در جریان انقلاب می‌دانند و در شکلی افراطی، خود را صاحب انقلاب هم به‌شمار می‌آورند. در حال حاضر، درست یا غلط بودن این تفکر را تجزیه و تحلیل نکرده و با آن در جای خود برخورد خواهیم کرد، ولی دخیل بودن مجاهدین در انقلاب را حتی سران جمهوری اسلامی، در همان ایام پذیرفته بودند، چه به صورت یک اندیشه و چه به صورت راهگشایی امر مبارزه و شهادت و تحمل سختی‌ها و گرفتاری‌های بسیار، به‌نحوی که دست‌کم در بین نیروهای مذهبی آن زمان بیشترین تعداد اعدای و زندانی را در رژیم شاه داشتند. چنین سازمانی با پیشینه یادشده و با داشتن رسالتی ایدئولوژیک برای خود، در کمتر از دو سال و چند ماه نزدیک به هفتاد کشته می‌دهد، سازمانی که یک نوع پیوند عاطفی، سیاسی و راهبردی با مبارزه مسلحانه دارد و خودش را طرفدار مبارزه مسلحانه البته علیه تجاوز امپریالیسم می‌داند. اگر از این زاویه به مسئله نگاه کنیم، می‌بینیم که فشاری سنگین بر تمامی سازمان اعم از عضو و کادر رهبری و هواداران وارد می‌آمد، تا در مقابل این کشته‌ها و زخمی‌ها واکنش نشان دهند.

عامل مهم دیگر، فقدان چشم‌انداز سیاسی به‌منظور ورود مجاهدین به صحنه معادلات سیاسی و تعامل با دیگر نیروها در زیر سقف واحد، همچون مجلس شورای ملی و شوراهای شهر است. این مطلب البته راز سر به مهری نیست و از قضا در خاطرات افراد سیاسی، حتی در مراسمی که همین امسال در تهران برگزار شد نیز عنوان گردید.

منظور شما صحبت‌های آقایان ترقی و رفیق دوست است؟

بله، به گزارش خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) جمعه ۹ تیر ۱۳۸۵، در جلسه‌ای به دعوت حزب مؤتلفه، با عنوان بازخوانی ۳۰ خرداد ۶۰، با شرکت آقایان حمید ترقی، محسن رفیق دوست و عزت‌شاهی؛ آقای ترقی به‌روشنی تأکید می‌کند که "ما در اول انقلاب مصمم بودیم آنها (مجاهدین خلق) را به هیچ جای حکومت راه ندهیم و این به دلیل شناخت ما از اینها در زندان بود. معتقدیم اگر ما این کار را نمی‌کردیم آنها ما را بیرون می‌کردند." مجموعه این اظهار نظرها نشان می‌دهد که یک و یا چند جریان سیاسی، با هر تحلیل

و به هر دلیلی که قابل موشکافی و بررسی است، مصمم بود که به‌طور جدی جلوی ورود مجاهدین را به عرصه تعامل سیاسی در زیر یک سقف بگیرد، یعنی جریانی از حاکمیت که نسبت به دیگر گروه‌ها متشکل‌تر است، با برنامه و شناخت خاص خود نسبت به مجاهدین (بخصوص وقایع زندان قبل از انقلاب)، بر این امر مصمم است که؛ اولاً مجاهدین وارد هیچ عرصه حکومتی نشوند، ثانیاً اگر امروز با آنها تسویه حساب بشود بهتر است تا فردا. چرا؟ زیرا به باور این جریان، مجاهدین با به‌دست آوردن زمان، خواهند توانست با افراد بیشتری ارتباط برقرار کنند و هر چه زمان بگذرد تسویه حساب نهایی سنگین‌تر و پرهزینه‌تر خواهد شد. به نظر من چنین تفکری یکی از زمینه‌های جدی درگیری و یک‌روی سکه خشونت ۳۰ خرداد ۶۰ است. کارکرد چنین تفکری را در پشت بسیاری از تحریکات در گوشه و کنار، در حمله به مراکز سازمانی، در انتشار نشریه منافی، در حمله‌ها به میزهای فروش کتاب و نشریه، در سر و دست شکستن‌ها و تیراندازی در اجتماعات مختلف مجاهدین در شهرستان‌ها و بعد هم در تهران می‌توان ملاحظه کرد.

نشستی که اخیراً به همین مناسبت برپا شده است، به‌روشنی نشان می‌دهد که چه تفکری وجود داشت. اگر این اظهارات در سال ۱۳۶۰ گفته می‌شد، ممکن بود به واکنش‌های ناشی از ضربات مهلک وارده به نظام جمهوری اسلامی ایران از سازمان مجاهدین نسبت داد، اما این سخنان ۲۵ سال بعد از قضایای خرداد ۶۰ بیان می‌شود. روی دیگر سکه، زیاده‌خواهی رجوی و سازمان مجاهدین، ندیدن شرایط واقعی جامعه، ندیدن نسبی در مطلق و در یک کلام برخورد "ایدئولوژیک" بود، گرچه بر "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" تأکید می‌شد، اما تحلیل مشخص و واقع‌بینانه‌ای از شرایط مشخص ابتدای انقلاب وجود نداشت. می‌توان گفت تحلیل‌ها، نوعی کپی‌برداری از مرحله اول انقلاب روسیه و گاه نیز کپی‌برداری کودکانه و قیاس مع‌الفارق با قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و تطبیق آنها به شرایط بعد از پیروزی انقلاب بود.

همان‌طور که در گفت‌وگوهای قبلی اشاره کردید، قصد مقصرتراشی به مفهوم به‌دادگاه کشاندن افراد نیست، اما در بررسی یک روند تاریخی، ناگزیر از بررسی نقش شخصیت‌ها و احزاب و گروه‌های سیاسی بوده تا زوایای پنهان یک حادثه تاریخی مورد بررسی قرار گیرد، جریانی که اثرات خودش را در جامعه ما به اشکال مختلف بر جای گذاشته است. در این صورت آنچه که درباره گروه‌ها و احزاب سیاسی در هر طرف قضیه گفته

وقتی هر یک از گرایش‌ها به بررسی قضیه می‌پردازد، ملاحظه می‌کنیم که فقط آن نیمه‌ای را که به‌ظاهر خودشان برحق و طرف مقابل بر اشتباه و خطا بوده را مدنظر قرار داده و بزرگ می‌کنند ولی نیمه دیگر یعنی مسئولیت و نقش خود را نادیده گرفته و یا بسیار کم‌رنگ جلوه می‌دهند

دخیل بودن مجاهدین در انقلاب را حتی سران جمهوری اسلامی، در همان ایام پذیرفته بودند، چه به صورت یک اندیشه و چه به صورت راهگشایی امر مبارزه و شهادت و تحمل سختی‌ها و گرفتاری‌های بسیار، به‌نحوی که دست‌کم در بین نیروهای مذهبی آن زمان بیشترین تعداد اعدای و زندانی را در رژیم شاه داشتند

می شود، در عین حالی که به منظور مقصود تراشی نیست، ولی در واقع نوعی نورتابانیدن به تاریخ گذشته و درس عبرتی از گذشته برای حال و آینده است.

در رابطه بانقش سازمان مجاهدین، همان طور که گفته شد، سازمان مجاهدین به خاطر شرکت نظری و پیشتازی عملی در امر مبارزه مسلحانه و انقلاب، خود را صاحب صلاحیت و در مواردی صاحب انقلاب می دانست. از این نظر می توان گفت که تفکر مجاهدین با تفکر جریان مخالف آن، در آن مقطع، در اساس و بنیان همسو و هماهنگ عمل می کرد. یکی در حاکمیت و دیگری در اپوزیسیون، اما هر دو به نظرات مخالف و دگراندیش به یک میزان کم بها داده و یا اصلاً بها نمی دادند؛ یکی خود را پیشتاز انقلاب و دیگری خود را صاحب انقلاب می دانست. یکی در قدرت بود و دیگری در صدد کسب قدرت. اما هر دو خود را بر حق و صاحب و وارث تمامی حقیقت می دانستند و آن دیگری را بر باطل. تکلیف باطل هم در نظام مطلق گرایانه ایدئولوژیک از قبل روشن بود. یکی می خواست آن دیگری را به زباله دان تاریخ بفرستد و آن دیگری می خواست مخالف خود را به قعر جهنم و درک اسفل السافلین روانه کند، یعنی هر دو نگاهی ایدئولوژیک و مطلق گرایانه داشتند و در عرصه قدرت سیاسی تمامیت خواه بودند. راه وسط و یاراه های دیگر راهم قبول نداشتند. کلمه "سازش" هم برای هر دو به مفهوم "خیانت" و زیر پا گذاشتن اصول بود. یکی، طی دو سال و نیم کشته و زخمی داده و در حالی که در جذب اقشار فرودست کارگری و روستایی ناموفق بوده، توانسته در فضای نیمه باز سیاسی، از سطوح میانی، مرفه و نیمه مرفه

و غیر سنتی جامعه نیروهایی را جذب کند. از همه مهم تر توانسته کمیت قابل توجهی از اقشار جوان جامعه نظیر دانش آموزان، دیپلمه ها و دانشجویان را جذب و سازمان دهی کند.

افزایش عده و غده، افزایش تیراژ نشریه مجاهد، همه اینها دست به دست هم می دهد تا مجاهدین هم در این تصور باطل غرق شوند که می توان در کوتاه مدت به تسویه حساب نهایی با حاکمیت و به پندار خودشان ارتجاع، پرداخت.

در طرف مقابل، تصور جریان از حاکمیت این است که از حمایت توده های مردم برخوردار است و ساختار حکومتی و نهادها، در اختیارش هست. توده های مردم به اعتبار شخص آیت الله خمینی و مجموعه روحانیت، از نظام و حکومت پشتیبانی می کنند و حول آنها بسیج می شوند. اینها اپوزیسیون و بخصوص مجاهدین را بیش از آن که به عنوان یک نعمت و راهنما جهت کشف نابسامانی ها بدانند، به عنوان مزاحم و

رقیب نگاه می کردند، مزاحمی که نباید به هیچ نهاد حکومتی وارد شود و هر چه زودتر از سر راه برداشته شود بهتر است و گرنه او آنها را از سر راه بر خواهد داشت.

مجاهدین هم که یک دعوی تاریخی - ایدئولوژیک با جریانی به گفته خودشان موسوم به ارتجاع از درون زندان در سال ۱۳۵۴ به بعد به راه انداخته بودند، در سال های ۵۸-۱۳۵۷ از توان بالای درگیری برخوردار نبودند، اما از سال ۱۳۵۹ بنا به دلایلی از جمله گسترش تشکیلات و اختلافات رجایی و حزب جمهوری اسلامی با بنی صدر (به اصطلاح شکاف و دعوا در رأس حکومت)، احساس کردند که قادرند به تسویه حساب نهایی با حاکمیت بپردازند. بنابراین در هر دو سوی قضیه یک نوع "این همانی" به وجود می آید.

با توضیحاتی که شما در باره مجاهدین و نیروی حکومتی مقابل آنها می دهید علی الاصول ما باید از همان فردای پیروزی انقلاب شاهد درگیری های خصمانه دوطرف باشیم، حال آن که این ماجرا دو سال و چهار ماه بعد اتفاق افتاد.

برای پاسخ به پرسش شما، بی مناسبت نیست خاطره و تحلیلی را از آن ایام بازگو کنیم. به محض پیروزی انقلاب در جمع های محدودی از تشکیلات در باره شرایط بعد از پیروزی انقلاب بحث می کردیم؛ یکی از موضوعات بعدها به نام "تیغ آیت الله خمینی" معروف شد. مفهوم اصطلاحی که به نام "تیغ یا شمشیر آیت الله خمینی" بعدها در سازمان مطرح شد و جا افتاد، این بود که ما (مجاهدین) و حاکمیت به دلیل ماهیت های متضادمان سرانجام روزی درگیر خواهیم شد. گفته می شد که تضاد ما با حاکمیت وجود دارد، ولی ما باید سعی کنیم

جریانی از حاکمیت که نسبت به دیگر گروه ها متشکل تر است، با برنامه و شناخت خاص خود نسبت به مجاهدین (بخصوص وقایع زندان قبل از انقلاب)، بر این امر مصمم است که؛ اولاً مجاهدین وارد هیچ عرصه حکومتی نشوند، ثانیاً اگر امروز با آنها تسویه حساب بشود بهتر است تا فردا



افزایش عده و غده، افزایش تیراژ نشریه مجاهد، همه اینها دست به دست هم می دهد تا مجاهدین هم در این تصور باطل غرق شوند که می توان در کوتاه مدت به تسویه حساب نهایی با حاکمیت و به پندار خودشان ارتجاع، پرداخت

تا آنجا که امکان دارد این تضاد را به مرحله متعارض (آنتاگونیستی) و یا آشتی ناپذیر نرسانیم، گرچه در ذات خود روزی این تضاد، آنتاگونیستی و قهرآمیز خواهد شد. در آن ایام عامل جدی مقابل خودمان را؛ ۱- تهدیدات خارجی بویژه تهدیدات امپریالیستی، ۲- شخص آیت الله خمینی می دانستیم. بر این باور بودیم که آیت الله خمینی با ادغام رهبری دینی و رهبری سیاسی از سویی و مواضع ضد امپریالیستی (ضد غربی) از سوی دیگر، از حمایت و پشتیبانی میلیونی مردم به طور قاطع برخوردار است.

بر مبنای همین تحلیل است که مسعود رجوی در مصاحبه های خود خطاب به گروه اشرف دهقانی می گوید؛ با یک فتوای آیت الله خمینی میلیون ها نفر وارد صحنه می شوند و به کردستان آمده و با شما درگیر می شوند و این واقعیتی بود که همگی شاهد آن بودیم.

آیا می دانید این نامه در چه

۱۳۵۸
۱۳۵۹
۱۳۶۰
۱۳۶۱
۱۳۶۲
۱۳۶۳
۱۳۶۴
۱۳۶۵
۱۳۶۶
۱۳۶۷
۱۳۶۸
۱۳۶۹
۱۳۷۰
۱۳۷۱
۱۳۷۲
۱۳۷۳
۱۳۷۴
۱۳۷۵
۱۳۷۶
۱۳۷۷
۱۳۷۸
۱۳۷۹
۱۳۸۰
۱۳۸۱
۱۳۸۲
۱۳۸۳
۱۳۸۴
۱۳۸۵
۱۳۸۶
۱۳۸۷
۱۳۸۸
۱۳۸۹
۱۳۹۰
۱۳۹۱
۱۳۹۲
۱۳۹۳
۱۳۹۴
۱۳۹۵
۱۳۹۶
۱۳۹۷
۱۳۹۸
۱۳۹۹
۱۴۰۰

تاریخی به اشرف دهقانی نوشته شد؟

تا آنجاکه من می دانم این مطلب در مصاحبه های مسعود رجوی درباره گروه های سیاسی و مناسبات آنها با حاکمیت جدید آمده است. شبیه به همین مضمون در نشریه مجاهد شماره های ۹، ۱۰ و ۱۱ به تاریخ نیمه دوم آبان ۱۳۵۸ طی سلسله مقالاتی به نام " هشداری پیرامون چپ روی و چپ نمایی " نیز آمده، که در آنجا می خوانیم: "مطلق کردن تضاد با سیستم حاکم امری چپ روانه و نامعقول بوده و قهر به طور کلی نتایجی جز آنچه ترورهای نوع فرقان به بار می آورد نخواهد داشت... نادرستی این مطلب که فقط جای عکس ها عوض شده را می توان به سادگی از محکومیت ترورهای نوع فرقان به وسیله عموم نیروهای سیاسی و انقلابی دریافت...."

و یا در جای دیگر در همین مقالات می خوانیم: "مطلق کردن تضاد با سیستم حاکم، چنان که گویی اوضاع مطلقاً هیچ تغییری نکرده و فقط جای عکس ها عوض شده نه تنها بیانگر یک تجزیه و تحلیل اشتباه، بلکه حاکی از رهنمودهای بس خطرناکی است که سلطه مجدد امپریالیسم را عملاً بسیار هموارتر خواهد نمود... و سرانجام "تهاجم و اسلحه کشیدن به روی سیستم کنونی جز به سود امپریالیسم نخواهد بود..."

بر اساس این تحلیل ها، از جمله مسائلی که در جلساتی که در ستاد مستقر در بنیاد پهلوی سابق بحث می کردیم - و حتی برای رده های پایین تر هم مطرح شد. این بوده که باید کاری کنیم که "تیغ یا شمشیر آیت الله خمینی" دیرتر فرود بیاید، یعنی ما در تحلیل های درونی خودمان نقش ویژه ای برای آیت الله خمینی قائل بودیم. به طوری که ایشان به خاطر مصالح کلی نظام، موازنه ای بین جناح های مختلف برقرار می کند. حال آن که جناح ها فقط مصالح خودشان را می بینند. تلاش برای ملاقات با آیت الله خمینی به منظور این بود، تا آنجاکه می شود این شمشیر دیرتر بر ما فرود بیاید. این تحلیل دو پایه عمده داشت؛ یکی این که مجاهدین بر این باور بودند که این شمشیر به هر حال روزی فرود خواهد آمد، بنابراین در عین حال که نباید آن را تسریع کرد، باید برای فرود آمدن آن در آن روز موعود، آماده باشیم. همچنین می توان فرود آمدن شمشیر را به تأخیر انداخت، حتی گاه گفته می شد که می توان با تقویت ویژگی ضد غربی و ضد امریکایی (مسامحتاً ضد امپریالیستی) آیت الله خمینی مانع فرود آمدن شمشیر شد و ایشان را در سوی انقلابیون داشت. تمام تلاش مجاهدین، آن زمان برای به تأخیر انداختن این درگیری

و همزمان گسترش پایگاه های اجتماعی، سیاسی و... خودشان بود. این تحلیلی بود که در ابتدای انقلاب صورت گرفت و از درون این تحلیل به روشنی مشاهده می شود که مجاهدین خواستار درگیری مسلحانه نبودند. تلاش آنها عقب انداختن برخورد بود. اگر از نگاه مجاهدین فرود آمدن شمشیر آیت الله خمینی را مترادف با شروع مبارزه مسلحانه و درگیری های خشونت آمیز تلقی کنیم، خواهیم دید که مجاهدین به دلایل منافع تشکیلاتی، خواستار هر چه بیشتر عقب افتادن درگیری های خشونت آمیز در جامعه بودند. به همین دلیل بود که مجاهدین در ماجراهای گوناگون در آن ایام - از جمله ماجراهای کردستان و گنبد و جریان اشرف دهقانی - سعی می کنند بدون نام بردن از عنوان شمشیر آیت الله خمینی، این تحلیل را به آنها ارائه دهند. این مسئله مربوط به سال های ۱۳۵۸-۱۳۵۷ و آغاز ۱۳۵۹ است. در سال ۱۳۵۹ جریان های مختلف در هر دو سو که سعی داشتند بین دو طرف، تعامل و تحمل سیاسی جایگزین خشونت شود یا از صحنه خارج شده بودند (همچون آیت الله طالقانی) و یا کارایی چندانی نداشتند (مانند مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی و مهندس عزت الله سبحانی، لاهوتی و گلزاده غفوری).

در این میان جلسات بحث های ایدئولوژیک مسعود رجوی با عنوان "تبیین جهان - قواعد و مفهوم تکامل" در دانشگاه صنعتی شریف با استقبال بسیار نیروهای جوان رو به رو شد. هر هفته چندین هزار نفر در این جلسات شرکت می کردند (آذر، دی و بهمن ۵۸). علاوه بر آن نوارهای ویدئویی و صوتی و بلافاصله نسخه های چاپی این سخنرانی ها به کمک شبکه تشکیلاتی در سطحی بسیار وسیع در سراسر ایران پخش می شد.

مسعود رجوی در اولین نشست افتتاحیه بحث تبیین جهان می گوید حرف ها و مطالبی را به مجاهدین نسبت می دهند که تمام و یا بخشی از آن متعلق به مجاهدین نبوده و نیست. "این حرف ها به آنجا رسیده که به ما گفتند شهادتین بگوئید و گفتیم! (اشاره به ادای شهادتین قبل از دیدار با آیت الله خمینی است) ولی از پیش برای ما روشن بود که دردی را دوا نخواهد کرد، چرا که ضدیت برخی افراد و نیروها با "مجاهدین" به خاطر تنها چیزی که نیست اسلام است، بلکه مسئله دیگری است. مسئله منافع و قدرت می باشد." (تاکید از متن منتشره توسط انتشارات مجاهدین است) رجوی می گوید: "می خواهیم در یک جو آرام و بالنسبه همگن تر حرف هایمان را ارائه کنیم تا بعد نوبت بحث و فحوص و نظردادن و قضاوت و نقادی برسد."

بررسی نقاط قوت و ضعف آن بحث ها

یکی از موضوعات بعدها به نام "تیغ آیت الله خمینی" معروف شد.
مفهوم اصطلاحی که به نام "تیغ یا شمشیر آیت الله خمینی" بعدها در سازمان مطرح شد و جا افتاد، این بود که ما (مجاهدین) و حاکمیت به دلیل ماهیت های متضادمان سرانجام روزی درگیر خواهیم شد. گفته می شد که تضاد ما با حاکمیت وجود دارد، ولی ما باید سعی کنیم تا آنجاکه امکان دارد این تضاد را به مرحله متعارض (آنتاگونیستی) و یا آشتی ناپذیر نرسانیم. گرچه در ذات خود روزی این تضاد، آنتاگونیستی و قهر آمیز خواهد شد



تلاش برای ملاقات با آیت الله خمینی به منظور این بود، تا آنجاکه می شود این شمشیر دیرتر بر ما فرود بیاید

موضوع این نوشته نیست و رساله‌ای مطول را طلب می‌کند، اما جهت اطلاع خوانندگان آن ایام را به خاطر نمی‌آورند خاطر نشان کنم که؛ در آن سخنرانی‌ها تلاش می‌شد به زبان علمی (که برای جوانان جذابیت فوق‌العاده دارد) دیدگاه‌های ایدئولوژیکی مجاهدین بیان شود. کاری که البته اگر امروز به آنها نگاه کنیم، خواهیم دید علاوه بر سطح نازل و گاه متناقض ساختاری بحث یعنی تلفیق علم و شبه علم با سیاست و فلسفه و این همه باروان‌شناسی و مقولات جامعه‌شناسی و از هر کدام خوش‌های ناقص چیدن؛ یعنی هم‌زمان از شاخه علم به شاخه فلسفه پریدن و از شاخه بحث علمی تکامل انواع، به موضوع پیچیده و بحث‌برانگیز تکامل اجتماعی نقب‌زدن و از درون آن به روان‌شناسی هم سرک کشیدن، همه به منظور نتیجه‌گیری‌های کاربردی از دین است.

به دیگر سخن، گرچه مراجع علمی بحث، حتی برای زمان خود کهنه و در نتیجه سطح علمی بحث نازل بود، اما در فضای سال‌های بعد از ضربه ۱۳۵۴ و سلطه جریان مارکسیستی بر سازمان مجاهدین و در فضای روشنفکری و دانشگاهی که غالباً متأثر از چپ و مارکسیسم است حرف‌های مجاهدین که هم رنگ و لعاب علمی و فلسفی دارد و هم از موضع دین و دین‌باوری و در تقابل با ماتریالیزم است؛ در میان نیروهای جوان و تحصیلکرده مذهبی با استقبال زیاد روبه‌رو شد.

جامعه‌های بانبروهای اجتماعی آزاد شده ناشی از انفجار انقلاب؛ جامعه‌ای با خصلت‌های تاریخی جمع‌گرایی شرقی (کلکتیویستی)، در فضای انقلاب و نبرد اعتقادات و ایدئولوژی‌ها؛ جامعه‌ای جوان با چنان شیفتگی نسبت به ایدئولوژی که در آن شعار معروف دوران روشنائی؛ یعنی "من فکر می‌کنم پس هستم"، عملاً به "من ایدئولوژی دارم پس هستم"، "من سازمان دارم پس هستم" و سرانجام "من رهبر دارم پس هستم" تبدیل می‌شود.

بحث‌های "تبیین جهان" در فضای شیفتگی و فریفتگی ایدئولوژیک، با وجود گفته و قرار اولیه خود رجوی هیچ‌گاه با محک بحث و نقد و نظر سنجیده نشد؛ نه از جانب مجاهدین و نه از جانب مقابل. اما مجاهدین با این بحث‌ها در ارائه نوعی "ایدئولوژی اسلامی" و یا به تعبیری دیگر نوعی "اسلام ایدئولوژیک" تا اندازه زیادی موفق شدند.

بحث‌های تبیین جهان مسعود رجوی در عین حال خصلتی دوگانه داشت:

۱- رجوی را علاوه بر رهبری سیاسی در جایگاه رهبری عقیدتی سازمان نشانند، بر

شیفتگی و فریفتگی هواداران و اعضا نسبت به او افزود، باعث تقویت کیش شخصیتی که از قبل هم وجود داشت، شد.

۲- صبغه ضد ماتریالیستی بحث در ابتدا باعث خشنودی شماری از روحانیون شد، اما پس از چندی حساسیت‌ها نسبت به آن برانگیخته می‌شود (بخصوص نسبت به نظریه تکامل و تکامل اجتماعی که پایه و مبنای بحث را تشکیل می‌داد) و جلوی برگزاری آن گرفته می‌شود. استقبال پرشور از بحث‌های تبیین همراه دیگر مولفه‌های رشد باعث می‌شود که رهبری سازمان مجاهدین در جمع‌بندی‌های خودش به این نتیجه غلط برسد که گویا وارد مرحله توده‌ای شدن شده است، یعنی داشتن پایگاه‌های گسترده اجتماعی که باعث خواهد شد شمشیر آیت‌الله خمینی یا فرود نیاید - بنا به دلیلی که آیت‌الله خمینی هم دیگر آن پایگاه گسترده‌اش کم شده است - یا اگر فرود بیاید، برندگی و کارایی سابق را نداشته باشد، بنابراین می‌بینیم که مجاهدین به دامی که تا چندی پیش، نسبت به آن به دیگران هشدار می‌دادند فرو می‌افتند. بدین ترتیب است که مجاهدین به تدریج از دیدگاه سال‌های ۵۸-۱۳۵۷ خود فاصله می‌گیرند.

نقش نیروهای هوادار و نیز بدنه تشکیلات و به اصطلاح

توده‌های سازمانی در این تغییر موضع را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ یکی از نقاط ضعف بزرگ تشکیلات مجاهدین و کلاً هر

تشکیلات و حزبی که از روابط دموکراتیک درونی بی‌بهره باشد، این است که رهبری در فضای محصور دادوستد تشکیلاتی و به اصطلاح در حصار نیروهای خودی و همیشه تأییدکننده قرار می‌گیرد. از این روست که تنها پژواک صدای خود را می‌شنود. پژواکی که طنین آن روز به روز بیشتر و بیشتر می‌شود. این البته بیماری تمامی سیستم‌های بسته (اعم از حاکم و غیرحاکم) است.

در پاسخ به پرسش شما درباره فشار از پایین توسط نیروهای هوادار و به اصطلاح توده‌های سازمانی، تصریح کنم که در سازمان مجاهدین هیچ‌گاه و تا هم‌اکنون، چیزی به نام فشار از پایین وجود نداشته و ندارد، این هم از دیگر نقطه ضعف‌های سیستم‌های بسته است.

فشار از پایین در درون سازمان‌ها، احزاب و حتی حکومت‌ها و رژیم‌هایی مطرح است که دارای حداقل شرایط و مناسبات دموکراتیک در درون خودشان باشند و به نقش و تأثیرگذاری نیروهای بدنه و کادرها و توده‌های سازمانی بها بدهند. شرایط دموکراتیک به معنای دقیق کلمه در سازمان مجاهدین حداقل در دوران رهبری مسعود

در سال ۱۳۵۹ جریان‌های مختلف در هر دو سو که سعی داشتند بین دو طرف، تعامل و تحمل سیاسی جایگزین خشونت شود یا از صحنه خارج شده بودند (همچون آیت‌الله طالقانی) و یا کارایی چندانی نداشتند (مانند مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی و مهندس عزت‌الله سبحانی، لاهوتی و گلزاده غفوری)

یکی از نقاط ضعف بزرگ تشکیلات مجاهدین و کلاً هر تشکیلات و حزبی که از روابط دموکراتیک درونی بی‌بهره باشد، این است که رهبری در فضای محصور دادوستد تشکیلاتی و به اصطلاح در حصار نیروهای خودی و همیشه تأییدکننده قرار می‌گیرد. از این روست که تنها پژواک صدای خود را می‌شنود. پژواکی که طنین آن روز به روز بیشتر و بیشتر می‌شد

رجوی که شخصاً شاهد آن بودم، وجود نداشت. اظهار این مطلب که مرکزیت، زیر فشار بدنه سازمانی است توسط آقای رجوی در ملاقات‌های گوناگونش با سران حاکمیت آن زمان، تلاش برای بازی و تلاش دیپلماتیک بود، ولی در واقعیت امر، چنین چیزی وجود نداشت، البته اطاعت تشکیلاتی همراه با شیفتگی و دقیق‌تر از آن، فریفتگی افراد، بویژه افراد تازه پیوسته به تمامیت سازمان و کادر رهبری و بالاخص شخص مسعود رجوی وجود داشت. آنها چنان شیفتگی و فریفتگی نسبت به شخصیت او پیدا می‌کردند که از اساس امکان فشار از پایین به بالا به وجود نمی‌آمد. سازمان و بویژه شخص رجوی نیز خواستار چنین روابط و مناسباتی بود.

رجوی می‌خواست، رابطه کاریزمایی که آیت‌الله خمینی با توده‌های هوادار خودش در روند انقلاب و بعد از پیروزی پیدا کرده بود را (گرچه در شکل مینیاتوری آن) با توده‌های هوادار خودش داشته باشد. او این نوع رابطه را مثبت می‌دید و بعدها در خارج از کشور بارها بر آن تأکید کرد. او بارها و به‌طور علنی وجود چنان رابطه‌ای را نقطه قوت جمهوری اسلامی و فقدان آن را برای خود و سازمان یک نقطه ضعف دانست. به نظر من این نوع کاریزما و شیفتگی پایین به بالای ناشی از آن نه تنها قوت نیست، بلکه در بطن خود نقطه ضعفی جدی است. توضیح این‌که چنین رابطه‌ای گرچه می‌تواند در مقطعی قدرت بسیج‌کننده‌ای داشته باشد ولی در مقاطعی دیگر می‌تواند فریب‌دهنده باشد و حتی رهبران فرهیخته را هم فریب دهد؛ آن‌گونه که حمایت میلیونی توده‌ها، رهبر را از دیدن واقعیت‌های ملموس روززمینی محروم سازد.

به هر حال کپی برداری و مقایسه مینیاتوری‌ری‌ای که در سازمان میان نقش رجوی در مقایسه با آیت‌الله خمینی صورت گرفت (تلفیق رهبری سیاسی و رهبری عقیدتی) زمینه‌ساز اولین خطای استراتژیک و مهلک رجوی شد؛ مبارزه مسلحانه، اشتباهی استراتژیک و کشنده که دومینووار و گاه به‌ناگزیر اشتباهات مهلک و استراتژیک دیگری؛ همچون انقلاب ایدئولوژیک؛ رفتن به عراق و همدستی با صدام و سرانجام عملیات موسوم به فروغ جاویدان از دل آن بیرون آمد.

روابط تشکیلاتی مجاهدین که حداقل در حد نظر و تئوری بر اساس مرکزیت - دموکراتیک بود، از سال ۶۴ - ۱۳۶۳ و در ماجرای موسوم به انقلاب ایدئولوژیک (به عنوان دومین اشتباه استراتژیک) به سلسله مراتب مرید و مرادی تبدیل شد تا خواسته دیرینه آقای رجوی جامه عمل بپوشد و به گمان او نقطه ضعف سازمان به

قوت بدل گردد.

گفتید تحلیل شمشیر آیت‌الله خمینی بر دو پایه استوار بود، ممکن است پایه دوم آن را توضیح دهید؟

بخش دوم تحلیل "شمشیر آیت‌الله خمینی" این بود که اگر روزی این شمشیر فرود آید، زمان درگیری ما با "ارتجاع" یعنی حکومت جمهوری اسلامی بین ۳ تا ۶ ماه خواهد بود، آن‌گاه جمهوری اسلامی سقوط خواهد کرد. در تحلیل‌های درون سازمان تصریح می‌شد که درگیری مسلحانه با حکومت جمهوری اسلامی، بین ۳ تا ۶ ماه خواهد بود و در پایان این مدت، سازمان مجاهدین، حکومت را در دست خواهد داشت. این هم رویای شیرینی بود که هر هوادار، عضو و کادر و هر عضو رهبری را وسوسه می‌کرد و باعث شد که بسیاری از واقعیات را نبیند و ناخواسته و شیفته‌وار به پای درگیری برود و به دامی بیفتد که جریانی آگاهانه برای او فراهم کرده است.

درباره روزهای میان ۲۰ تا ۳۰ خرداد ۶۰ و صدور اطلاعیه سیاسی - نظامی سازمان بیشتر توضیح دهید؟

به نظر می‌رسد رهبری مجاهدین در روزهای خرداد و بخصوص در روزهایی که بنی‌صدر ابتدا از فرماندهی کل قوا (در ۲۰ خرداد ۶۰) و بعدها هم با طرح لایحه عدم صلاحیت سیاسی در مجلس از ریاست جمهوری (۲۵ خرداد تا اول تیر) حذف می‌شود، حالت گیجی داشته و تلوتلوخوران حرکت می‌کند؛ تا آنجایی که من در جریان بودم و تاکنون هم خلاف آن ثابت نشده است، در طی این ماه، هیچ جمع‌بندی روشن، مشخص، صریح و دقیقی نسبت به مراحل استراتژی و کارهایی که سازمان

می‌خواهد انجام دهد وجود نداشت. به همین دلیل در سطوح مختلف سازمانی اقداماتی صورت می‌گیرد گاه متضاد و متناقض با حرکات بخش دیگر. اگر سازمان، برنامه‌ای مشخص برای درگیری و مبارزه مسلحانه با حکومت داشت، به هر حال در سطوح مدیریتی این سازمان، در بدنه و کادرهای آن آمادگی‌هایی باید صورت می‌گرفت، در حالی که چنین حالتی وجود نداشت. صدور اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵، در مورد تهاجم به منزل پدری مهدی ابریشمچی یکی از نمونه‌های بی‌تجربگی و ندانم‌کاری مطلق سیاسی این سازمان است.

تا آنجا که به خاطر دارم، سازمان مجاهدین در دوران مبارزه مسلحانه با حکومت شاه علاوه بر اعلامیه‌های سیاسی و دیگر انتشارات، به مناسبت عملیات نظامی، ۲۰ اطلاعیه سیاسی - نظامی صادر کرده بود. این تعداد البته تا زمانی بود که ماجرای تغییر ایدئولوژی در سال ۱۳۵۴ پیش نیامده بود.

اطاعت تشکیلاتی همراه با شیفتگی و دقیق‌تر از آن، فریفتگی افراد، بویژه افراد تازه پیوسته به تمامیت سازمان و کادر رهبری و بالاخص شخص مسعود رجوی وجود داشت. آنها چنان شیفتگی و فریفتگی نسبت به شخصیت او پیدا می‌کردند که از اساس امکان فشار از پایین به بالا به وجود نمی‌آمد

تحلیل "شمشیر آیت‌الله خمینی" این بود که اگر روزی این شمشیر فرود آید، زمان درگیری ما با "ارتجاع" یعنی حکومت جمهوری اسلامی بین ۳ تا ۶ ماه خواهد بود، آن‌گاه جمهوری اسلامی سقوط خواهد کرد

اطلاعیه‌های شماره ۲۱ و ۲۲ و ... قبل از انقلاب مربوط به زمانی است که سازمان و رهبری آن تغییر ایدئولوژی داده است.

مجاهدین خلق به رهبری رجوی و خیابانی در فردای پیروزی انقلاب برای این که ارتباط خود را با جریان مجاهدین اولیه و بنیانگذار یعنی حنیف نژاد، بدیع زادگان و محسن و آخرین بازماندگان آنها صمدیه لباف و شریف واقفی نشان بدهد، در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۷ اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۱ را صادر می‌کند با عنوان "فشرده گزارش فعالیت‌های سازمان از اواخر ۱۳۵۳ تا کنون"، اطلاعیه‌های سیاسی - نظامی بعدی در بعد از انقلاب از این قرار است:

اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۲: به تاریخ ۲۶/فروردین/۱۳۵۸ بعد از ماجرای دستگیری فرزندان آیت‌الله طالقانی، با مضمون "تحت فرماندهی قراردادن نیروهای خود تحت فرماندهی آقای طالقانی، به منظور جلوگیری از هرج و مرج و درگیری‌های ناخواسته با کمیته و سپاه."

اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۳: به تاریخ ۲/آذر/۱۳۵۸ با عنوان "آماده‌باش همه واحدهای انقلابی و ضرورت بسیج تمام خلق علیه تهدیدات و تجاوزات امپریالیستی به مناسبت فرمان تأسیس بسیج ۲۰ میلیونی توسط آیت‌الله خمینی."

اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۴: به تاریخ ۷/اردیبهشت/۱۳۵۹ در پی حمله هواپیماها و هلی‌کوپترهای نظامی امریکا در ماجرای طبس، با این مضمون که "ضمن دعوت به وحدت عمل ضدامپریالیستی، کلیه تیم‌های نظامی و ملیشایی خود در سراسر کشور را به تبعیت از برادران پاسدار موظف می‌سازد."

همان طرز که ملاحظه می‌کنید، اطلاعیه‌های سیاسی - نظامی

به مناسبت‌های ویژه و بسیار مهم و به تعداد اندک صادر می‌شد، اما موضوع اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵ به تاریخ ۲۸ خرداد ۶۰، نه تهاجم امریکا، بلکه حمله و یامراجعه گروهی از پاسداران و مأموران دادستانی انقلاب (تحت امر لاجوردی) به خانه پدری مهدی ابریشمچی به منظور دستگیری کادر رهبری سازمان است.

ملاحظه می‌کنید سازمانی با آن سوابق و ادعاها، در فضای ملت‌پس روزهای پایانی خرداد ۶۰، روزهایی که روزنامه‌ها در محاق توقیف هستند، رادیو و تلویزیون در اختیار مجاهدین نیست و منابر و مساجد در اختیار حاکمیت است، ارتباطات و حضور اجتماعی بسیار اندک است، توده‌های میلیونی از حاکمیت دفاع می‌کنند. در مورد حمله ناموفق گروهی از پاسداران به خانه پدری مهدی ابریشمچی اطلاعیه سیاسی -

نظامی (!!!) صادر می‌کند، در حالی در آن ماجرا هیچ فردی - چه رسد به افراد سازمان،

آن هم عضو کمیته مرکزی - دستگیر نشده است. اطلاعیه‌ای که به خاطر بزرگ‌نمایی‌های پیشین مجاهدین و نیز تهدیدات قبلی‌شان به سادگی به آغاز مبارزه مسلحانه، تعبیر می‌شود.

اما واقعیت این بود که سازمان با این اطلاعیه می‌خواست به حکومت اعلام کند که خط قرمز ماکجاست، در واقع یک نوع تهدید به منظور پیشگیری بود. بهتر است بگویم یک نوع کشیدن اسلحه خالی برای ترساندن طرف مقابل بود. گرچه در بند بند آن اطلاعیه ضعف، بی‌تجربگی و ندانم‌کاری مفرط سیاسی آن هم در آن روزهای سرنوشت‌ساز و پیرالتهاب دیده می‌شد. این در حالی است که در سوی دیگر، ما در حال طی کردن روند دیگری بودیم.

سال‌ها بعد، از زبان مسعود رجوی به عنوان مسئول اول، سخنگو و بعد هم رهبر مجاهدین تحلیل‌ها و توجیه‌های متعدد و گاه متضادی نسبت به ۳۰ خرداد ۶۰ شنیده شد. او گاه ۳۰ خرداد را آزمایش آخرین تجربه مسالمت‌آمیز به منظور اتمام حجت سیاسی و تاریخی می‌داند. گاه آن را تنها یک مبدأ و یک نقطه آغاز می‌داند گاه "سر آغاز انقلاب نوین و دموکراتیک ایران" می‌داند، گاه نبرد تشیع انقلابی در راستای ظهور امام زمان می‌داند، گاه نیز "حرکتی عاشوراگونه" می‌نامد که براساس آن آمادگی آن را داشت تا با تمام هستی خود برای دفاع از اسلام و انقلاب حتی موجودیت فیزیکی و تشکیلاتی سازمان نیز از بین برود و در همان جا می‌گوید "اگر از مقاومت مسلحانه سر باز می‌زدیم... اکنون حتی موجودیت فیزیکی سازمان مان نیز - مضافاً بر بی‌اعتباری اجتماعی - اساساً از بین رفته بود." (پیام رجوی به مناسبت اولین سالگرد ۳۰ خرداد)

و سرانجام در مصاحبه دیگری در همان زمان می‌گوید "کنار زدن

بنی صدر اعلام جنگ ارتجاع با انقلاب و بویژه با مجاهدین بود... پس وقتی دشمن اعلام جنگ می‌دهد، بازنده خواهید بود، اگر حتی یک لحظه نیز سلاحتان را دیرتر از او بیرون بکشید! چرا که در این صورت جز دفاع محض کاری از پیش نخواهید برد. آری این قانون جنگ است و در جنگ... دفاع محض یعنی شکست محض" (مصاحبه شماره ۵ رجوی در سال ۶۰)

رجوی انواع توجیه و تحلیل‌های متضاد را مطرح می‌کند تا مشکل و علت اصلی را نگوید و آن همانا ناتوانی، نداشتن خط مشی روشن و مشخص، ارزیابی نادرست از توان تاریخی و اجتماعی حاکمیت نوپای بعد از انقلاب، ارزیابی نادرست از نقش روحانیت و بویژه شخصیت و کارا کتر آیت‌الله خمینی و در نتیجه ارزیابی نادرست از نیروی خود و نیروی مقابل بر مبنای از تحلیل ایدئولوژیک و گرایش‌های تمامیت‌خواهانه، در درون سازمانی با

رهبری مجاهدین در روزهای خرداد و بخصوص در روزهایی که بنی صدر ابتدا از فرماندهی کل قوا (در ۲۰ خرداد ۶۰) و بعدها هم با طرح لایحه عدم صلاحیت سیاسی در مجلس از ریاست جمهوری (۲۵ خرداد تا اول تیر) حذف می‌شود، حالت گیجی داشته و تلوتلو خوران حرکت می‌کند

درباره تظاهرات جبهه ملی در ۲۵ خرداد به این جمع‌بندی رسیدیم که ما نباید به دامی که می‌خواست نیروهای ما را به صحنه درگیری بکشاند وارد بشویم، این در تأیید همان نامه‌ای است که مسعود رجوی به اشرف دهقانی نوشت

مناسبات غیر دموکراتیک است. سازمانی که نه رهبری آن و نه کادرها و اعضای آن با بحث و فحص و نقد و نظر خو نگرفته، این همه را گرایش های لیبرالی و غیر تشکیلاتی و گاه ضد تشکیلاتی می دانند. نتیجه هم مشخص است، گيجی، ندانم کاری، تصمیمات عکس العملی و واکنشی لحظه ای، همچون صدور اطلاعاتی سیاسی - نظامی.

برای نشان دادن و تأیید آنچه گفته شد، کافی است به وضعیت بخش تبلیغات و نشریه مجاهد در آن ایام توجه کنیم. لازم است که گفته شود نشریه مجاهد به عنوان ارگان راهبردی سازمان همزمان چندین نقش را ایفا می کرد. در حقیقت از طریق نوشتن مقالات، نقش تبلیغی و آموزشی را بازی می کرد.

بر اساس شبکه توزیع نشریه، مناسبات تشکیلاتی سازمان در تهران و شهرستان ها شکل می گرفت، یعنی توزیع نشریه به مضمون کار تشکیلاتی تبدیل می شد. نشریه، نقش عضوگیری را بازی می کرد، هواداران تازه وارد در توزیع نشریه و ترافیک اجتماعی یاد می گیرند که چگونه با نیروهای گوناگون سیاسی و اجتماعی اعم از موافق و مخالف برخورد کنند. بدین ترتیب این شبکه ها در روستاها، شهرستان ها و در تهران شکل گرفتند. به دلیل چنین نقش ویژه ای است که مسئولان نشریه مجاهد و به طور خاص مسئول اصلی نشریه، همیشه از دفتر سیاسی سازمان مجاهدین، آن هم از شاخص ترین ها بودند. برای نمونه مهدی ابریشمی که توان کمتری داشت، هیچ گاه در نشریه مجاهد مسئولیت نداشت. سه عضو برجسته رهبری سازمان - مسعود رجوی، خیابانی و زرکش - به تناوب و گاه به اشتراک مسئولیت نشریه را به عهده داشتند. کادری های نشریه نیز باید دارای چنان توانایی هایی باشند که ضمن اشراف کامل به خطوط سیاسی و استراتژیک سازمان بتوانند شرایط سیاسی روز جامعه و اوضاع بین المللی را تجزیه و تحلیل کرده و بر اساس آن مطلب بنویسند.

در گفت و گوی پیشین، ماجرای برخورد مردم را با حسن مهربانی و در بین جمعی که علی زرکش هم حضور داشت توضیح دادم. در آن روز درباره تظاهرات جبهه ملی در ۲۵ خرداد به این جمع بندی رسیدیم که ما نباید به دامی که می خواست نیروهای ما را به صحنه درگیری بکشاند وارد بشویم، این در تأیید همان نامه ای است که مسعود رجوی به اشرف دهقانی نوشت. اما پنج روز بعد در ۳۰

خرداد ۶۰ سازمان مجاهدین درگیر تظاهراتی می شود که به گفته مسعود رجوی روز تاریخی اتمام حجت است. در ۳۰ خرداد تظاهرات مجاهدین شکل می گیرد، اما از عصر همان روز اعدام ها در زندان اوین آغاز می شود، یعنی سازمان مجاهدین و جمهوری اسلامی به رویارویی مسلحانه رسیده اند، یعنی به گفته رجوی از فردای ۳۰ خرداد مبارزه سیاسی به پایان رسیده و مبارزه مسلحانه آغاز شده است. اما در نشریه مجاهد با توصیفات که هم اکنون درباره اعضا و گردانندگان آن دادم، وضع به گونه دیگری است. کادری های برجسته و شناخته شده سازمان مجاهدین و گاه کادر مرکزی و دفتر سیاسی در حال تهیه نشریه مجاهد شماره ۱۲۷ هستند. این شماره از جهت تاریخ آن دارای اهمیت است. "سه شنبه ۲ تیرماه ۱۳۶۰". در این شماره با تیترو درشت نوشته شده بود، "راهپیمایی بیش از ۵۰۰ هزار نفر از مردم قهرمان تهران در اعتراض به کودتای ضد مردمی مرتجعین...". این مقاله که از قضا

به قلم اینجانب است، گزارشی است از راهپیمایی ۳۰ خرداد ۶۰. در آن ایام دفتر نشریه مجاهد تحت پوشش یک عکاسخانه (عکاسی بهروز) در زیر پل سیدخندان بود. گزارش هایی از بخش اجتماعی که برگزارکننده تظاهرات بود به دست من رسید و مقاله توسط من تنظیم و نوشته شد. این در وضعیتی است که در تحلیل های بعدی سازمان می خوانیم که بعد از ۳۰ خرداد ما با یک رژیم ضد خلقی تا بن دندان مسلح روبه رو هستیم که با آن جز با اسلحه نمی توان حرف زد. پس اگر این رژیم از امروز به فردا ضد خلقی شده، در یک رژیم ضد خلقی تا بن دندان مسلح و آماده سرکوب و کشتار، در آوردن نشریه سیاسی چه معنا می دهد؟ این تناقضی است که تاکنون سازمان مجاهدین به آن پاسخی نداده است. تازه تنها همین مطلب نیست، ما نشریه را نوشتیم، صفحات گوناگون آن را صفحه بندی کردیم و آماده چاپ شد. اما کدام چاپخانه آنرا چاپ می کند و کدام شبکه توزیع آن را پخش و کدام نیروی اجتماعی آماده ریسک خریدن و یا دریافت چنین نشریه ای است؟

جالب این است که این خط مشی اگر برای یک نوبت و یک شماره بود، شاید می شد آن را به حساب سهل انگاری مسئولان نشریه گذاشت، اما ما به شماره ۱۲۸ هم پرداختیم، پنجشنبه ۴ تیر ۱۳۶۰. ۴ تیر ماه روزی است که بخش دیگر سازمان مجاهدین در تدارک عملیات ۷ تیر (انفجار)

بعد از ۳۰ خرداد ما با یک رژیم ضد خلقی تا بن دندان مسلح روبه رو هستیم که با آن جز با اسلحه نمی توان حرف زد. پس اگر این رژیم از امروز به فردا ضد خلقی شده، در یک رژیم ضد خلقی تا بن دندان مسلح و آماده سرکوب و کشتار، در آوردن نشریه سیاسی چه معنا می دهد؟ این تناقضی است که تاکنون سازمان مجاهدین به آن پاسخی نداده است

در آن ایام بخصوص در اواخر خرداد بیش از حد گيج است.

اطلاعیه منتشر می کند و از آیت الله خمینی می خواهد که با او ملاقات کند. آیت الله خمینی پاسخ می دهد که شما اسلحه هایتان را تحویل بدهید، من به دیدن شما می آیم. مجاهدین گر چه هنوز اسلحه هایشان را در نیاورده و اقدام مسلحانه نکرده اند، اما وقتی پاسخ آیت الله خمینی را دریافت می کنند، دچار گيجی می شوند و نمی توانند امری را که سال ها به آن عادت کرده اند - یعنی مبارزه مسلحانه و این که ما پیشتر هستیم - را با شرایط جدید تطبیق دهند

دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی) است. در اینجا خطوط متضاد و متعارض در درون سازمان را به روشنی می توان دید. از سویی در ۲۸ خرداد اطلاعیه سیاسی - نظامی منتشر می شود و حمله به خانه پدری مهدی ابریشمچی را خط قرمز خودش اعلام می کند؛ بدین معنی که اگر کسی متعرض ما بشود، ما در مقابل او مقاومت خواهیم کرد. از محتوای اطلاعیه بر می آید که ما درگیر نخواهیم شد ولی اگر کسی بخواهد متعرض ما شود با او برخورد خواهیم کرد.

همزمان با ۳۰ خرداد راهپیمایی معروف خود را راه می اندازد و باز همزمان در بخش دیگر سازمان در دوم و چهارم تیرماه ارگان راهبردی سازمان مجاهدین هنوز در خط سیاسی کاری و انتشار نشریه است.

نمونه دیگر - چنانچه به یاد دارم - اجتماع بیش از ۹۰ نفر از نیروهای سازمان (بخش محلات) در حوالی تهران پارس است که همه نیز دستگیر و روانه اوین می شوند. چنین اجتماع بزرگی و دهها نمونه نظیر آن در تهران و شهرستانها به روشنی نشان می دهد که بخش های اجتماعی سازمان نیز آماده شرایط مبارزه مسلحانه و مخفی نبوده اند. گویی بخش های گوناگون هر کدام کار خودشان را می کنند و با هم، همسو نیستند. گوشه ای از این سازمان در تدارک عملیات هفتم تیر است و بخشی دیگر در تدارک نشست سیاسی در محلات تهران و بخش راهبردی سازمان نیز نشریه مجاهد را همانند روند سابق درمی آورد.

اینجاست که به روشنی می بینیم رهبری مجاهدین علیرغم

ادعاهای دهن پرکن خود، دایر بر داشتن ایدئولوژی توحیدی، درایت سیاسی، انضباط و تشکیلات آهنین و دیگر دعواوی، در آن ایام بخصوص در اواخر خرداد بیش از حد گیج است. اطلاعیه منتشر می کند و از آیت الله خمینی می خواهد که با او ملاقات کند. آیت الله خمینی پاسخ می دهد که شما اسلحه هایتان را تحویل بدهید، من به دیدن شما می آیم. مجاهدین گرچه هنوز اسلحه هایشان را در نیاورده و اقدام مسلحانه نکرده اند، اما وقتی پاسخ آیت الله خمینی را دریافت می کنند، دچار گیجی می شوند و نمی توانند امری را که سالها به آن عادت کرده اند - یعنی مبارزه مسلحانه و این که ما پیشناز هستیم - را با شرایط جدید تطبیق دهند. با پیوند عاطفی ای که مجاهدین با سلاح دارند، تحویل دادن سلاح از نظر آنها

تحویل دادن شرف و وجدان است. حال آنکه سالها پیش از آن بنیانگذار مجاهدین مرحوم حنیف نژاد بر نقش سلاح به عنوان عامل درجه دو در مقابل نقش انسان تاکید کرد و این جمله او ورد زبان همه بود که: "سلاح وسیله است. قبل از این که دستها را مسلح کنید اندیشه ها را مسلح کنید." یعنی سلاح در گذشته سازمان وسیله متحقق شدن امری بود اما رفته رفته چنان جاذبه و ارزشی بر آن بار شد که اگر سازمان در مقطعی بپذیرد سلاح هایش را تحویل بدهد، تن به تسلیمی خفت بار داده است، امری که با واقعیت تطبیق نداشت.

رهبری مجاهدین که خود، سازمان و خیل عظیم هواداران را به لبه پرتگاه سیاسی کشانده، از سویی فاقد تجربه، سلامت نفس و دور اندیشی سیاسی و تاریخی مرحوم بازرگان است و از سویی دیگر فاقد قاطعیت سیاسی از نوع آیت الله خمینی است که در ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت. نتیجه، افتادن در دام رقیب و تسلیم شدن به روند خوده خودی قضایاست.



رهبری مجاهدین ناتوان از انجام مانورهای پیچیده و گاه دردناک نتوانست در مقابل آن بخش از حاکمیت که می خواست درگیری ها را به خشونت بکشاند موضع صحیحی اتخاذ کند. بر ضریان خشونت و خشونت متقابل افزود و باعث شد برای مدتی طولانی افراطی ترین جریانها نقش کلیدی پیدا کنند و سدهای طرفدار اعتدال و مدارا محور و کم رنگ شود. فاجعه بارتراز آن که در هفتم تیر و بعد از آن عمدتاً نیروهایی مورد هدف قرار گرفتند که حضورشان حداقل مانع تشدید خشونت بود.

صدهای طرفدار اعتدال و مدارا محور و کم رنگ شود. فاجعه بارتراز آن که در هفتم تیر و بعد از آن عمدتاً نیروهایی مورد هدف قرار گرفتند که حضورشان حداقل مانع تشدید خشونت بود.

می توانید نیروهایی را که مانع

درگیری بودند نام ببرید؟

نمونه برجسته ای را که می توان نام برد آیت الله بهشتی است، که سازمان طی دوران معروف به فاز سیاسی سعی کرد از ایشان چهره نامطلوب و مخوفی بسازد. حال آن که بعدها در خاطرات افرادی که سازمان کمتر با آنها درگیر می شد و از قضا بیشتر نقش آفرین بودند، می خوانیم که در جریان ملاقات های رجوی و خیابانی با آیت الله بهشتی در جلسات شورای انقلاب، چندین بار از ایشان خواسته بودند تا اجازه دهد آنها را هنگام خروج از شورای انقلاب دستگیر و به قول معروف سرفتنه را بکوبند، اما ایشان همیشه مخالفت کرده است. وقتی تاریخ آن ایام را ورق می زنیم، می بینیم که آقای بهشتی در موقعیت رئیس دیوان عالی کشور حتی در

فاجعه بارتراز آن که در هفتم تیر و بعد از آن عمدتاً نیروهایی مورد هدف قرار گرفتند که حضورشان حداقل مانع تشدید خشونت بود

در جریان ملاقات های رجوی و خیابانی با آیت الله بهشتی در جلسات شورای انقلاب، چندین بار از ایشان خواسته بودند تا اجازه دهد آنها را هنگام خروج از شورای انقلاب دستگیر و به قول معروف سرفتنه را بکوبند، اما ایشان همیشه مخالفت کرده است

۱۰۴

مناظره‌های رادیویی و تلویزیونی حاضر می‌شد. بعدها نیز به اصطلاح مناظره‌هایی در زندان اوین میان زندانیان و زندانبانان انجام شد. مقایسه این مناظره‌ها، مقایسه دو تفکری است که در مقاطع گوناگون نقش تعیین‌کننده در حاکمیت جمهوری اسلامی داشتند.

نمونه دیگر آیت‌الله مهدوی‌کنی است. ایشان نیز چه در دوران قبل از ۳۰ خرداد و چه بعد از آن بر برخورد ملایم و ارشادی و مشارکت‌دادن مجاهدین در امور تأکید می‌کرد، این موضوع حتی در خاطرات شماری از سران جمهوری اسلامی نیز آمده است که بعد از شروع مبارزه مسلحانه و حتی بعد از ۷ تیر و ۸ شهریور نیز ایشان طرفدار چنین روشی بوده است. نمونه‌ای که خود از ایشان به یاد دارم آزاد نمودن حمید خادمی از کادرهای مسئول مجاهدین است که در حوالی اردیبهشت ۶۰ هنگام حمل کامیون حامل بی‌سیم و سایر وسایل ارتباطی توسط کمیته دستگیر، اما توسط ایشان آزاد شد. (آیت‌الله مهدوی‌کنی قبل از انقلاب با بسیاری از کادرها و مسئولان مجاهدین، از جمله احمد رضائی و حنیف نژاد از نزدیک آشنایی داشت و مدتی نیز هم سلول حمید خادمی و شاهد شکنجه‌شدن‌های او بود.) همچنین می‌توان از تلاش‌های آقای رجایی برای جلوگیری از اعدام سعادت‌ی یاد کرد.

پرسش اصلی این است که از استدلال‌های شما چنین برمی‌آید که مبارزه مسلحانه درست نبوده و حتی خود رجوی هم قائل به آن نبود. با آن که شما می‌گویید سازمان در هر گوشه‌اش یک سازی می‌زد، ولی برآیند نیروها به چه سمتی بود که سرانجام به هفت تیر انجامید، آن هم یک عمل بسیار بزرگ، آیا بمب‌ساختن را از قبل تمرین می‌کردند یا در همین چند روز، دست به کار آن شدند؟

از ۳۰ خرداد با همه تلخی‌ها و نابسامانی‌هایش و با مسئولیت جناح‌های مختلف که در پیدایی آن نقش داشتند و از به وجود آمدن آن استقبال کردند عبور کنیم، می‌دانید، سال‌ها زندگی مخفی، سال‌ها زندان در رژیم شاه و بعد هم سال‌ها زندان در جمهوری اسلامی برای من عادت‌ی را به بار آورده که به بازسازی مجازی و تمثیلی حوادث می‌پردازم. در چنان بازسازی است که ماه‌های فروردین، اردیبهشت و خرداد ۶۰ به سان قطار سریع‌السیری در حال حرکت است. ما در عین حال که سرنشینان این قطاریم از بیرون و از فاصله دور نیز شاهد آن هستیم و می‌بینیم که قطار می‌رود تا با دیوار بتونی قطوری برخورد کند. چنین وضعیت دوگانه‌ای گاه باعث می‌شود به خودمان دلخوشی بدهیم که این طور نیست و دیوار بتونی مجازی است. گاه به خود می‌گوییم اگر هم تصادمی صورت گیرد، قطار با ضایعات اما به هر حال موفق از

دیوار رد خواهد شد. سرعت قطار اما چنان است که نه می‌توان از آن خارج شد و نه به دلیل سال‌ها عشق و علاقه و دلبستگی اساساً تمایلی به خارج شدن از آن وجود دارد. بنابراین تنها راهی که می‌ماند ماندن است؛ در درون نگران و در بیرون بنا به ضرورت امیدوار ماندن. در گیر و دار چنان کشمکش است که چشم‌باز می‌کنی، می‌بینی لحظه انفجار فرارسیده، یاران را سر به دار و خود را در میانه میدان می‌بینی. پس راه را باید ادامه داد. این وضع و حال بسیاری از افراد سازمان در سطوح مختلف است.

می‌گفتیم که درگیری مسلحانه با حاکمیت بین سه تا شش ماه است. تحولات آن قدر شتابان بود که نمی‌توانستیم به جمع‌بندی درستی برسیم، حتی کسانی در درون خودشان دچار شک و تردیدهایی نسبت به خط مبارزه مسلحانه بودند اما شور و شعف جوانی و نیز کینه ناشی از خشونت طرف مقابل، آن قدر زیاد بود که اگر حتی نظاره‌گر صحنه بودید، موج شمارا می‌برد. حالا یا با موج تا انتها می‌رفتید و یا با آن مسیری طولانی را طی می‌کردید. فضای عمومی آن روزهای سازمان مجاهدین از بالا تا پایین حتی در سطح رهبری نیز این‌گونه بود. اعدام‌های دسته‌جمعی که گاه افراد ناشناس و بدون احراز هویت را هم شامل می‌شد در ماندن و ادامه دادن راه بسیار موثر بود.

البته در آن روزها و حتی ماه‌ها قبل از آن امکان تجمع‌های تشکیلاتی بزرگ وجود نداشت. حتی امکان تجمع در سطح مرکزیت، دفتر سیاسی و کادرها و مسئولان هم وجود نداشت. پنج عضو اصلی دفتر سیاسی یعنی، مسعود رجوی، موسی خیابانی، علی زرکش، مهدی ابریشمچی و عباس داوری، هر کدام جداگانه در جایی بودند. با تحولاتی چنین شتابان امکان گفت‌وگوی تلفنی هم وجود نداشت؛ زیرا نگرانی نسبت به کنترل تلفن‌ها وجود داشت. ارتباطات به صورت پیک صورت می‌گرفت. این روش مربوط است به دوران تحولات کند و با شرایطی که روزها و گاه ساعت‌ها در آن نقش بازی می‌کنند تطابق نداشت. از این روست که هر گوشه سازمان سازی می‌زند. بنابراین به نظر من طرح انفجار هفت تیر و انفجارهای بعدی را تنها می‌توان به عنوان "عمل انتقامی کور" بدون ارتباط با یک استراتژی مدون و مشخص تجزیه و تحلیل کرد.

در این زمینه خاطرات هاشمی رفسنجانی در بردارنده نکته‌های جالب و تأییدکننده نظر ماست. او درباره انفجار ۷ تیر در خاطرات خود چنین می‌نویسد: "دشمنان انقلاب با همه امکاناتشان آن روز دچار سردرگمی و بی‌برنامگی بوده‌اند و با خداوند گیج و گنگشان کرده که نتوانستند از فاجعه بهره‌گیری کنند... به جای حرکت با

در ماجرای کودتای نوزده، ما از طریق نیروهای هوادار خودمان در ارتش متوجه شدیم که قرار است کودتایی صورت گیرد. بلافاصله در سطح "کادرها" آماده‌باش غیر علنی اعلام شد. آماده‌باش به این صورت بود که نیرووهایی از سازمان که توان برخورد و درگیری داشتند یا سوابق مبارزاتی در زمان شاه داشتند، تحت امر یک ستاد فرماندهی به صورت گروهی در خانه‌های مختلف در تهران سازمان‌دهی شدند تا اگر کودتا صورت گرفت و قرار شد به خیابان و پادگان‌ها کشیده شود، هر کدام از این تیم‌های تشکیلاتی وظیفه درگیری و مقابله با کودتا را براساس تقسیم‌بندی‌هایی که صورت گرفته بود، به عهده بگیرند

برنامه، دچار حرکات عکس‌العملی و انفعالی شدند.

وی سپس می‌افزاید: "در همان تاریخ، آنها در نخست‌وزیری، بیت‌امام، دادستانی انقلاب، کاخ دادگستری، مجلس و خیلی جاهای دیگر عوامل نفوذی داشتند... و نیروهای آماده انتحار نیز در اختیارشان بود... با توجه به نقاط فوق‌الذکر، اگر برنامه و طرح روشن داشتند، می‌توانستند با توالی جنایات، نگذارند کارها سامان بگیرد و مسئولان تعادلشان را حفظ کنند...."

هاشمی رفسنجانی در ادامه می‌نویسد: "باقیمانده نیروهای تصمیم‌گیرنده، همان روز در نخست‌وزیری اجتماع داشتند، بیخ گوش مسعود کشمیری، که اگر آماده بود و برنامه داشتند، با انفجاری دیگر کار فاجعه دفتر حزب را تکمیل می‌کردند و بدتر از آن در بیت‌امام... اگر نکردند، نه از آن جهت است که نخواستند یا ملاحظه داشتند، بلکه مطمئناً برای این است که محاسبات و برنامه درستی نداشتند..." (به نقل از "عبور از بحران" کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی، صفحات ۵۳۶ و ۵۳۷)

آیا قبل از ۲۸ خرداد و انتشار اطلاعیه سیاسی - نظامی، سازمان آموزش‌های نظامی نظیر ساختن بمب و امثال آن را در یک رده‌ای از سازمان دنبال می‌کرد، یا این که ساختن بمب بعد از ۳۰ خرداد و در مدت یک هفته انجام شد؟

در درون سازمان در حدی که من اطلاع دارم آموزش نظامی به مفهوم دقیق و تخصصی آن وجود نداشت، البته عده‌ای در بخش حفاظت، آموزش‌هایی دیدند. شماری نیز در زیرزمین‌های سازمان یا در بیابان‌ها، شماری نیز در جریان تأسیس میلشیا و ماجرای طبس در کلاس‌های آموزش نظامی اولیه سازمان با سلاح آشنا شده بودند. اما به شما بگویم و شما نیز خود می‌دانید که ساختن یک بمب اگر ضوابط و اطلاعات اولیه آن را بدانیم، کار پیچیده و سختی نیست. اسلحه و انواع و اقسام مواد منفجره نظامی هم که بعد از فروپاشی نظام شاهنشاهی و بازشدن در پادگان‌ها به وفور در دسترس بود.

کمی به عقب برگردیم، قبل از ۳۰ خرداد ۶۰، تحلیل‌هایی که مطرح می‌شد، این بود که امکان حمله مجدد امپریالیسم وجود دارد، بنابراین نگهداری سلاح برای دفاع از میهن و انقلاب در برابر امپریالیسم است. در آن تحلیل‌ها از مقابله در برابر "شمشیر آیت‌الله خمینی" چیزی گفته نمی‌شد؟

درست است. ما در تحلیل‌ها، هر دو جنبه را در نظر داشتیم و تصور عمومی سازمان این بود که انقلاب ناتمام است،

شاه‌رفته است، ولی امپریالیست‌ها هنوز هستند. این همان تصویری است که سازمان نسبت به روزهای آمدن آیت‌الله خمینی مثلاً نسبت به حضور سرهنگ توکلی در کمیته استقبال از آیت‌الله خمینی داشت، حساسیت نشان می‌دهد. اگر اشتباه نکنم، مسعود رجوی در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷، در دانشگاه تهران خواستار انحلال ارتش و برپایی دادگاه‌های خلقی می‌شود، یعنی سازمان مجاهدین در اوایل انقلاب همان طور که شما به درستی اشاره کردید تهدید امپریالیست‌ها را جدی می‌بیند و در این رابطه در حفظ سلاح، خودش را محق و مجاز می‌داند و آموزش سلاح می‌دهد. ماه‌های اول انقلاب در ستادهای سازمان آموزش باز و بسته کردن اسلحه و نگهداری آن آموزش داده می‌شود. این ماجرا با قضیه گروگان‌گیری و حمله هواپیماهای امریکایی و ماجرای طبس تشدید شد که همزمان با آن سازمان میلشیا مردمی را راه می‌اندازد، اما در اواخر سال ۵۹ و اوایل سال ۶۰ روز به روز بخش تهاجم خارجی امپریالیستی کم‌رنگ‌تر شد و بخش "برخورد با نیروهای ارتجاعی" پررنگ‌تر، چرا که درگیرهای‌ها، درگیری نیروهای طرفدار جمهوری اسلامی با نیروهای سازمان مجاهدین است. کمی قبل از این تئوری "ارتجاع، جاده صاف‌کن امپریالیسم" نیز مطرح می‌شود. بر این اساس از نظر سازمان امپریالیست‌ها و امریکایی‌ها عملاً به پشت صحنه می‌روند و درگیری با "مرتجعین" در دستور و موضوع روز می‌شود.

بعد از کودتای نوزده عده‌ای را دستگیر کردند که البته مجاهدین هم ملاقات‌هایی با شورای انقلاب داشتند و اطلاعاتی در این رابطه داده بودند، ولی مجاهدین بعدها در اطلاعیه‌ها و بیانیه‌هایشان این کودتا را محکوم نکردند و فقط گفتند کار ما نبوده است. آیا "کار ما نبوده" و "محکوم کردن" تفاوتی نداشت؟

به خاطر داریم که در ماجرای کودتای نوزده، ما از طریق نیروهای هوادار خودمان در ارتش متوجه شدیم که قرار است کودتایی صورت گیرد. بلافاصله در سطح "کادرها" آماده‌باش غیر علنی اعلام شد. آماده‌باش به این صورت بود که نیروهایی از سازمان که توان برخورد و درگیری داشتند یا سوابق مبارزاتی در زمان شاه داشتند، تحت امر یک ستاد فرماندهی به صورت گروهی در خانه‌های مختلف در تهران سازمان‌دهی شدند تا اگر کودتا صورت گرفت و قرار شد به خیابان و پادگان‌ها کشیده شود، هر کدام از این تیم‌های تشکیلاتی وظیفه درگیری و مقابله با کودتا را براساس تقسیم‌بندی‌هایی که صورت گرفته بود، به عهده بگیرند.

کلاهی تا آخرین لحظات در صحنه حضور داشت و هدف از حضورش این بود که افراد هر چه بیشتری را به داخل سالن راهنمایی کند و هم چنین ناظر انجام مراحل نهایی طرح باشد. طبقاً تعدادی از افراد سازمان از دور و نزدیک، به‌طور ناشناخته ناظر عملیات بودند و این‌طور نبود که او به تنهایی قادر به انجام این کار باشد

انفجار مسجد ابوذر، کار گروه فرکان بود که با سازمان هماهنگی نداشت. سازمان نگران بود تا مبادا به خاطر ماجرای ۶ تیر، نشست حزب جمهوری اسلامی که بیشتر سران قرار بود آنجا جمع می‌شدند برگزار نشود، ولی این جلسه که تدارکات آن از قبل دیده شده بود برگزار می‌شود

خاطرم هست من هم همراه با همسر و مهدی کتیرایی - از کادرهای سازمان که بعداً از فرماندهان نظامی سازمان شد - از پایگاه اصلی خودمان در دفتر نشریه خارج شدیم، با تعدادی دیگر در خانه‌ای در تهران پارس به حال آماده‌باش در آمدیم. آماده‌باش دو تا سه روز طول کشید و بعد اطلاع دادند که کودتا شکست خورده و آماده‌باش لغو شده است. تا آنجا که می‌دانم، سازمان اطلاعات خود را در اختیار شورای انقلاب گذاشته بود، البته همان موقع گفته می‌شد که حزب توده هم اطلاعاتی را در این باره به دست آورده بود و به حکومت داده است. سران جمهوری اسلامی نیز اعلام کردند که توسط عوامل نفوذی خودشان اطلاعاتی را در این رابطه به دست آورده بودند. در مجموع با نفوذهای گوناگونی که در این کودتا شد، نتیجه‌گیری می‌کنم که طرح کودتا، هر چند ممکن است هدف‌های جدی در سر می‌پروراند، از نظر نظامی بسیار ابتدایی و از نظر سیاسی بسیار ساده‌لوحانه و شکست آن محتوم بود. تا آنجا که من می‌دانم سازمان نسبت به کودتای نوزده چنین موضع‌گیری داشت.

وقتی شما آماده بودید که درگیری مسلحانه با کودتای نوزده داشته باشید، چگونه در معادلات بعدی متوجه نشدید که مثلاً خود مجاهدین با همین نظام مبارزه مسلحانه کنند، در حالی که کودتای نوزده را از طرف بختیار و اویسی ترتیب داده بودند و امریکا و انگلیس هم حمایت می‌کردند، مجاهدین چرا متوجه نشدند حالا که با نظام جمهوری اسلامی - به گفته خودشان از تجاع - درگیری مسلحانه وجود دارد، چرا اینها دست به اسلحه برند؟

البته این مسئله به زمان‌های بعد برمی‌گردد. بعدها درگیری‌های داخلی به حدی می‌رسد که سازمان تئوری "ارتجاع جاده صاف کن امپریالیسم" را مطرح می‌کند. براساس این نظر، حاکمیت، نیروهای انقلابی را به نیابت از امپریالیست‌ها حذف می‌کند و البته بعدها نیز یا خود به امپریالیست‌ها وابسته می‌شود و یا توسط امپریالیست‌ها حذف می‌شود. از این رو بود که سازمان بعد از سال ۶۰ سعی کرد و نامود کند که حکومت جمهوری اسلامی به شکلی وابسته به امپریالیسم است. البته این تر تا چند سالی بعد از خرداد ۶۰ دنبال شد و به دنبال تحولاتی که در خود مجاهدین و روابط آنها با حکومت‌های غربی صورت گرفت، اندک‌اندک به فراموشی سپرده شد.

برگردیم به ماجرای هفتم تیر، لطفاً در این باره توضیح دهید؟

بعد از ۳۰ خرداد و آغاز اعدام‌ها در زندان اوین، سازمان مجاهدین از طریق عوامل نفوذی خود در صدد انجام عملیات نظامی است. لازم است بگویم کسانی که کمتر درگیر این گونه امور بوده و با بمب، سلاح و نارنجک کمتر سروکار

داشته‌اند، تصور شاقی از انجام این گونه کارها دارند. از نظر آنان جنبه‌های تکنیکی و فنی مسئله بیشتر معماگونه است، حال آن‌که بخش فنی و تکنیکی ساده‌ترین قسمت کار بوده، مسئله اطلاعات و داشتن امکانات و نفرات نفوذی و جان‌برکف، مهم‌ترین بخش است. ماجرای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در این مورد نمونه‌ای است که ربایندگان هوایما با تعدادی چاقو و تیغ موکت‌بری عملیات خود را انجام دادند. در واقع پتانسیلی ساخته می‌شود که براساس آن کارهای غیر ممکن، ممکن می‌شود. چه در جبهه‌های جنگ ایران و عراق، چه در جریان عملیات سازمان مجاهدین در سال‌های قبل از انقلاب و چه عملیاتی که بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ صورت می‌گرفت، ما شاهد نمونه‌هایی از این دست هستیم؛ نیرویی که از طریق آموزش و القانات ایدئولوژیک به این باور رسیده که شهید قلب تاریخ است و جامعه بی‌طبقه توحیدی و یا اسلام ناب محمدی از طریق خون و فداکاری آنان متحقق می‌شود، آماده انجام هر عملی است.

و اما ماجرا به این ترتیب بود که فردی به نام محمدرضا کلاهی، اهل تهران، دانشجوی سال اول رشته برق دانشگاه علم و صنعت از دانشجویان هوادار مجاهدین بود که بعد از مدتی به توصیه سازمان به ظاهر تغییر موضع داده، هوادار حزب جمهوری اسلامی می‌شود. ابتدا به عنوان پاسدار کمیته انقلاب اسلامی ولی عصر واقع در خیابان پاسنور شروع به کار می‌کند. سپس به تشکیلات دفتر مرکزی حزب جمهوری وارد می‌شود. با توجه به تخصص فنی و نیز نظم و دقتی که در انجام امور داشت، به سرعت مورد توجه قرار گرفته، مسئول برگزاری جلسات و کنفرانس‌های حزب می‌شود. ضمن آن‌که حفاظت سالن نیز به عهده او بوده است. وی اطلاعات درون حزب از جمله زمان برگزاری جلسات نوبتی شورای مرکزی و دیگر برنامه‌های دبیرخانه حزب را به سازمان اطلاع می‌دهد.

یکی از این جلسات در شامگاه روز یکشنبه ۷ تیر بود. موضوع اولیه بحث چگونگی مبارزه و مهار تورم و گرانی بود. اما بعد از برکناری بنی‌صدر، موضوع نشست عوض شده و قرار می‌شود که به شرایط بعد از برکناری بنی‌صدر بپردازند. آقای بهشتی هم طبعاً به عنوان نفر اول و اصلی حزب جمهوری اسلامی، سخنران اصلی بوده است.

رهبری سازمان به سرعت دست به کار طراحی عملیات انفجاری می‌گردد. کلاهی، توسط مسئول خود در بخش اطلاعات سازمان توجیه عملیاتی شده و چندین نشست توجیهی برای او گذاشته می‌شود. با

انفجار هفت تیر با مواد منفجره‌ای که از پادگان‌ها مصادره شده بود صورت می‌گیرد. شنود کمیته‌ها و سپاه، نشان‌دهنده این بود که آنها نیز دنبال این بودند که ببینند آقای بهشتی جزء کشته‌شدگان است یا نه، که بعد معلوم شد

ساعت ۹ شب هفت تیر ۱۳۶۰ دایره خشونت و خشونت متقابل در جامعه تکمیل شد و به هم پیوند خورد تا یک‌دهه شاهد خونریزی‌های متقابل و کشته شدن فرزندان ایران از هر دو سوی باشد

امیدوارم آنچه که بر ما و نسل ما رفت، درسی باشد برای نسل حاضر و نسل آینده ایران زمین



توجه به راحتی تردد برای او در جلسات مهم، قرار می شود دو بمب بسیار قوی یکی در سبد کنار تریبون و دیگری در کنار ستون اصلی جا داده شود. کلاهی دعوت کننده افراد به جلسه بود و تلاش می کرد تا تعداد هر چه بیشتری را به آن جلسه دعوت کند. او تا آخرین لحظات در صحنه حضور داشت و هدف از حضورش این بود که افراد هر چه بیشتری را به داخل سالن راهنمایی کند و هم چنین ناظر انجام مراحل نهایی طرح باشد. طبعاً تعدادی از افراد سازمان از دور و نزدیک، به طور ناشناخته ناظر عملیات بودند و این طور نبود که او به تنهایی قادر به انجام این کار باشد. بعدها گفته شد که موسی خیابانی شخصاً برای اطمینان از درست عمل کردن چاشنی ها تعداد زیادی از آنها را در وان حمام کنترل کرده بود. بنا به گفته رجوی، نام رمز عملیات "الله اکبر" و زمان آن رأس ساعت ۹ شب بوده است. اما یک روز قبل، یعنی در ۶ تیر انفجاری در مسجد ابوذر رخ داد. بمب که در ضبط صوت کار گذاشته شده بود، هنگام سخنرانی آقای خامنه ای منفجر شد و باعث جراحت شدید ایشان بویژه از ناحیه دست راست می شود. چند روز قبل هم مرحوم چمران در جبهه ها شهید شده بود و این ایام همزمان با شب هفت او بود. اینها پارامترهایی بود که در سازمان به عنوان عوامل بازدارنده مطرح شد. انفجار مسجد ابوذر، کار گروه فرقان بود که با سازمان هماهنگی نداشت. سازمان نگران بود تا مبادا به خاطر ماجرای ۶ تیر، نشست حزب جمهوری اسلامی که بیشتر سران قرار بود آنجا جمع می شدند برگزار نشود، ولی این جلسه که تدارکات آن از قبل دیده شده بود برگزار می شود. البته در روابط درون سازمانی ادعاهایی مطرح شد که با واقعیت نمی خواند، از جمله گفته شد که مسعود رجوی اعلام آمادگی کرد که اگر طرح با مشکل روبه رو شد، خود او طی عملیات انتحاری بمب را به خود بسته و در آن جلسه منفجر کند. بعد هم گفته شد که علی زرکش و موسی خیابانی مانع این کار او شدند. من همین جا اعلام می کنم این گونه ادعاها به گروه خونی آقای مسعود رجوی نمی خورد، گرچه این گونه صحبت ها از ایشان نقل می شد و در خارج از کشور هم مطرح شده بود.

گفته می شود "کلاهی" شخصی که در حزب جمهوری اسلامی نفوذ کرده بود و بمب هفت تیر را در سالن کار گذاشته بود و در دعوت مدعوین نیز فعال بود، بعد از عمل انفجار خبری از او نشد و حتی گفته می شود سازمان هم از او بی اطلاع است. ممکن است درباره او توضیحاتی بدهید؟

به خاطر دارم شب عملیات، من، علی زرکش، علیرضا معدنچی، احمد شادبختی و همسرش، محمدعلی جابرزاده انصاری، همسر من و چند نفر دیگر در خانه ای مخفی در اول اتوبان عباس آباد در طبقه چهارم یا پنجم حضور داشتیم. زرکش خیر طراحی چنین عملیاتی را به تعدادی از ما داد و ما از طریق دستگاه شنودبی سیم پاسداران و کمیته ها به گوش بودیم. شاخص

پیرامون و همسر
۱۳۶۰
ایران

پیروزی عملیات کشته شدن آیت الله بهشتی بود که اگر صرفاً ایشان کشته می شدند عملیات پیروز بود. ساعت ۹ شب انفجار صورت می گیرد و لحظاتی قبل از آن آقایان رفسنجانی، بهزاد نبوی، عسکروالادی به دلیل کارهایی که داشتند از جلسه خارج می شوند. کلاهی تا دقایق آخر آنجا بوده است و بعد آنجا را ترک می کند. بدین ترتیب انفجار هفت تیر با مواد منفجره ای که از پادگان ها مصادره شده بود صورت می گیرد. شنود کمیته ها و سپاه، نشان دهنده این بود که آنها نیز دنبال این بودند که ببینند آقای بهشتی جزء کشته شدگان است یا نه، که بعد معلوم شد. هدف اصلی از انفجار، آقای بهشتی بود و بمب نیز در زیر تریبون سخنرانی ایشان کار گذاشته شده بود. شدت موج انفجار و کهنه بودن ساختمان باعث فروریختن سقف و ریزش آوار می شود. بیشترین تلفات نیز ناشی از ریزش آوار بود.

بدین ترتیب ساعت ۹ شب هفت تیر ۱۳۶۰ دایره خشونت و خشونت متقابل در جامعه تکمیل شد و به هم پیوند خورد تا یک دهه شاهد خونریزی های متقابل و کشته شدن فرزندان ایران از هر دو سوی باشد.

درست در فردای هفتم تیر، طبق برنامه از قبل آماده شده و در پی موافقت با دکتر عبدالرحمن قاسملو - دبیرکل وقت حزب دموکرات کردستان - من و سه نفر دیگر به عنوان گروه موسس رادیو مجاهد، همراه پیک اعزامی حزب، عازم مهاباد و کردستان شدیم. یکی دو ماه بعد، سازمان فردی را برای حفاظت به کردستان آورد، هویت او برای همه روشن نیست. آن شخص کسی نیست جز محمدرضا کلاهی. او مدت ها در کردستان در بخش رادیو بود. کارایی ویژه ای نداشت. برای حفاظت به منطقه منتقل شد و تهیه بولتن خبری رادیوهای مختلف از جمله کارهای او بود. بعدها چند بار او را در بغداد دیدم.

آخرین شنیده های من در مورد او این است که در روند تحولات ایدئولوژیکی درون سازمان مجاهدین، او هم به لحاظ اعتقادی مسئله دار شده و حتی شنیدم که از سازمان کناره گرفته و یا در حاشیه است، ولی به دلیل نقشی که در ماجرای هفت تیر داشته امکان زندگی علنی ندارد و به صورت ناشناس زندگی می کند. اما عملی که سازمان به دست او انجام داد در واقع تکمیل کننده دایره خشونت و خشونت متقابل و کوری شد که یک دهه جامعه ما را تحت سیطره خود قرار داد و موجی از کشتارهای متقابل را به وجود آورد. بنا بر اطلاعیه مجاهدین طی شش ماه بیش از هزار نفر از نیروهای جمهوری اسلامی ترور شدند. در سوی دیگر نیز اقدام های جمهوری اسلامی بر پا بود و روزانه گاه تا صد نفر را اعدام می کرد و در مواردی حتی افرادی را که در مسائل نقش نداشتند و گاه بدون احراز هویت اعدام می کردند. شعاع دایره خشونت روز به روز فراتر و فراتر رفت تا به سال های بعد کشید.

امیدوارم آنچه که بر ما و نسل ما رفت، درسی باشد برای نسل حاضر و نسل آینده ایران زمین.